**حقیقت ایمان در منظر امامان معصوم**«علیهم‌السلام» **و عرفا**

**باسمه تعالی**

بحث در تمایز بین «تفکر دینی» و «بصیرت دینی» و یا «ایمان» است. مقایسه‌ای است که به زبانی دیگر می‌توان گفت بین فلسفه تحلیلی یا انتزاعی با فیلسوفان وجودی در میان است، حال چه فلسفه وجودی به قرائت ملاصدرا و چه به قرائت هایدگر، از آن جهت که فلسفه وجودی با هر قرائتی که باشد بیش از هر نحله فلسفی دیگر با دیانت عجین است. با توجه به این امر و با نظر به جایگاه ایمان در آیات و روایات و سخنان عرفا به‌خصوص جناب مولوی، اندیشیدن به نکات زیر پیشنهاد می‌شود:

1- با نظر به «هستی» و عبور از مطلق انگاشتن عقل، می‌توان گفت: موضوعاتی مانند تعهد و تکلیف و آزادی و وفا رابطه‌ای تنگاتنگ با دین و ایمان دارند، به طوری که هیچ فیلسوف وجودی را نمی‌توان یافت که بی‌تفاوت از کنار دین به عنوان ایمان نسبت به حقایق، گذشته باشد و اساساً فلسفه وجودی بیشتر یک شیوه تفکر و حضور است تا مجموعه‌ای منسجم و نظام‌مند از آراء که علم کلام متکفل آن است که البته در جای خود لازم است، هرچند نباید در آن مفاهیم متوقف شد و از رابطه قلبی با آن حقایق غفلت کرد به همان معنایی که قرآن می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...»(حجرات/14) در این‌جا قرآن متذکر می‌شود پذیرفتن آنچه انبیای الهی از آن خبر می‌دهند، کافی نیست و باید رابطه‌ای ایمانی و حضوری با آن حقایق برقرار کرد که آن نسبت خاصی با آن حقایق غیر از نسبتی است که عقل با آن حقایق برقرار می‌کند.

2- فلسفه وجودی، عقل و عواطف و اراده را فعالیت‌هایی می‌داند که ما در نوعی تجربه حضوری در دل ایمان درک می‌کنیم و از این جهت نمی‌توان آن‌ها را به طور قاطع از یکدیگر متمایز کرد. به همان معنای «النّفس فی وَحْدَتِها کُلُّ القوی» که نفس در مقام وحدتِ خود جامع همه قوا می‌باشد.

3- در اندیشه دینیِ برآمده از نگاه هستی‌شناسانه و اصالت‌دادن به «وجود»، تجربه‌ای که انسان را به باریک‌بینی‌ها و بصیرت‌های فلسفی و دینی رهنمون می‌کند، تجربه‌ای ناگهانی، نامتعارف و متمایز از کل حیات آدمی نیست. زیرا آن تجربیات، همان تداوم حیات متعارف آدمی است و در بسیاری از مواقع، تدبّری طولانی، آدمی را به چنان تجربه‌هایی درونی که همان «ایمان» است، هدایت می‌کند و آن ایمان، خودآگاهی خاصی است که نتیجه کشف مشارکت در وجود از یک طرف و مشارکت در درون خود از طرف دیگر می‌باشد. جناب مولوی در رابطه با غفلت‌های فلسفه انتزاعی نکته ظریفی را به میان می‌آورد که می‌توان گفت همان نکته‌ای است که فلسفه وجودی نیز مدّ نظر دارد، آن‌جایی که می‌گوید:

عقل‌شان در نقل دنیا پیچ پیچ فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ

صدرشان در وقت دعوی همچو شرق صبرشان در وقت تقوی همچو برق

زیرا در نگاه انتزاعی به حقایق قدسی، رابطه‌ وجودی بین انسان با آن حقایق پیش نمی‌آید تا انسان در نسبت با آن حقایق به خود معنا ببخشد.

4- رابطه بین حضور وجودی نزد خود و رعایت اخلاق امر مهمی است تا آن‌جایی که مولوی رعایت آن اخلاق را بستر تحقق نبوت پیامبران که همان ایمان حقیقی است به حساب آورده، آن‌جایی که می‌گوید:

گوسفندی از کلیم الله گریخت پای موسی آبله شد, نعل ریخت

گوسفند از ماندگی شد سست و ماند پس کلیم الله گرد از وی فشاند

کف همی مالید بر پشت و سرش می‌نواخت از مهر همچون مادرش

نیم ذره تیرگی و خشم نی غیر مهر و رحم و آب چشم نی

با ملائک گفت یزدان آن زمان که نبوت را همی زیبد فلان

5- در حضوری که با فلسفه وجودی پیش می‌آید، «وجود» با بیکرانگی ولی بی‌رنگی‌اش مدّ نظر می‌آید، «جدّ و جهد» در آن حضور و یا ایمان نقش مهمی دارند، هرچند منجر به شوقی مبهم می‌گردد که البته در ادامه آن جدّ و جهد، می‌تواند معنادارتر شود ولی نه به صورتی که با عقل انتزاعی می‌توانیم با باورهای خود به صورتی جزمی به‌سر ببریم.

مولانا در دفتر دوم مثنوی, حکایت شخصی را می‌آورد که شتری گم کرده است و با جدّ و جهد فراوان، پُرس پرسان از نشانه‌های شتر از این و آن، در جستجوی گمشده خویش برمی‌آید. شخص دیگری که شتری گم گشته ندارد، با مشاهده شور و تکاپوی شخصِ شتر گم کرده، به گونه‌ای مبهم پی می‌برد که این تکاپو بیهوده نیست. پس به دنبال او روان می‌شود و سرانجام این شخص هم شتر گم‌شده‌اش را که همان «ایمان» بود، می‌یابد به آن معنا که کدام انسانی است که چنین شتر گم‌گشته‌ای نداشته باشد؟ آن شخصی که به ظاهر شتری گم نکرده بود، در جدّ و جهدِ آن‌کس که شترش گم شده بود؛ شتر گم گشته خود را می‌بیند و این بار با جدّ و جهدی بیشتر به دنبال آن رهسپار می‌شود:

بوی برد از جدّ و گرمی‌های او که گزافه نیست این هیهای او

اندر این اشتر نبودش حق، ولی اشتری گم کرده است او هم، بلی

خطاب به آن شخص که از ابتدا واقعاً شتری گم کرده بود. می‌گوید:

مر تو را صدقِ تو طالب کرده بود مر مرا جدّ و طلب صدقی گشود

صدق تو آورد در جستن تو را جستنم آورد در صدقی مرا

به همان معنایی که حضرت سجاد«علیه‌السلام» در دعای «ابوحمزه» که دعای تمرین حضور در ایمان است، به جای تکیه بر اعمال خود برای نجات از عقوبت الهی، به فضل الهی امیدوارند و عرضه می‌دارند: «لَسْتُ أَتَّکِلُ فِی النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِکَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِکَ عَلَیْنَا...»؛ عامل نجات من از عقاب تو تکیه بر اعمالم نیست، بلکه امیدواری به فضلی است که تو بر ما داری. این همان توجه به صدق راهی است که رسول خدا«صلوات‌الله‌علیه‌وآله» مقابل آن حضرت گشودند و با نظر به صدقِ آن راه، حضرت سجاد«علیه‌السلام» در دعای ابوحمزه در آن راه گام می‌زنند به همان معنای حاضرشدن در ایمان و تجربه آن حضور که با تکیه بر اعمال ما نمی‌ماند ولی با نظر به فضل حضرت حق می‌توانیم حضور آن «ایمان» را تجربه کنیم.

6- آنچه رویهم‌رفته ما در حیات هر روزانه با آن به‌سر می‌بریم، ادراکات و تجارب معنویِ ناب نیست که موجد یقینی کامل در ما گردد و سپس این یقینِ تامّ، برای همیشه سجیه‌ای اخلاقی در ما بیافریند. بلکه بیشتر ما انسان‌ها با تجارب و ادراکاتی به‌سر می‌بریم که خالی از نوعی تردیدها نیست، هرچند از نظر عقلی نسبت به جایگاه آن ادراکات و باورها هیچ‌گونه انکاری نداریم ولی با این‌همه بالاخره این تجارب موجد یقینی کامل نمی‌شود، بلکه حداکثر، برآورنده شوقی خاص هستند. در این مورد دو اصطلاح کلیدی در مثنوی وجود دارد: یکی (بو) و دیگری (برق). بو در مثنوی, در بیشتر موارد، نشانه‌ای مبهم از حقیقت است و موجد شوقی مبهم, که آدمی از طریق استشمام، می‌تواند رایحه گم‌شده خویش را احساس ‌کند ولی آن (بو) همچون (برق) است که پایدار نیست و آدمی باید با جهد خود آن را در حیاتش استمرار بخشد. البته در زیر نور گذرایِ برق نمی‌توان شوق و ایمانی که پیش آمده است را نگه داشت، باید در ادامه دینداری، این بو و برق را به عطر و نوری قابل درک بدل کرد و دینداری یعنی همین استمرار بخشیدن به آن روایح آشنا و آن درخشندگی‌های برق از طریق جدّ و جهد و عمل. آدمی در عمل پاره‌ای از «هستیِ خود» را بدان بو و برق می بخشد و بدین گونه تداوم آنها را تجربه می‌کند. به گفته مولوی بو رهبر و قلاووزی است که آدمی را به کویی می‌کشاند:

بو قلاووز است و رهبر مر تو را می‌برد تا خلد و کوثر مر تو را

بینی آن باشد که او بویی برد بویْ او را جانب کویی برد

آدمی باید بوی گل را ملاک بگیرد و آن را نشانه روی گل شناسد. معیار قراردادن بوی گل، در واقع استنادکردن به امر مبهمی است و احتمال قائل‌شدن برای آن بو ، در روبه‌روشدن با بوی گل منجر به پیش‌آمدن شوقی می شود مبهم از «ایمان» که باید حضور گل را مدّ نظر داشت و با استناد بدان از جا برجهید. این شوق مبهم و بسی اجمالی چیزی جز همان ایمان نیست. ایمانی که ویژگی قطعیت و شک زدایی استدلال عقلی را ندارد؛ ولی ما را به حضوری دعوت می‌کند بسی اصیل‌تر از باورهای انتزاعی.

7- بو با ابهام و تردید، بیشتر مرتبط است تا با وضوح و یقین عقلی. آنچه به مشام درمی‌آید، عنصری از به ظاهر نامعقول بودن را به همراه دارد، برعکس معقولیت مبتنی بر استدلال منطقی. و از این جهت می‌توان گفت معقول بودنِ پیام پیامبران بیشتر به مقبول بودن آن است، به همان معنایی که «تبیین، خودْ حجّت است» زیرا چیزی از طریق پیامبران به میان می‌آید که جان‌ها برای آن ارزش قائل‌اند و نمی‌توانند آن را انکار کنند. آن پیام چنان مقبول دل آدمیان می‌افتد و چنان با درون آنان آشناست که هر آن کس که درون خویش را به طاق نسیان ننهاده باشد، بدان بانگ و بو از جا برمی‌جهد:

در دل هر امتی کز حق مزه است روی و آواز پیمبر معجزه است

چون پیمبر از برون بانگی زند جان امت از درون سجده کند

گوید این آوا ز آواها جداست زنده کردن کار آواز خداست

و البته اهل ایمان به دنبال این حضور که جزمیّت عقل استدلالی را ندارد، روان می‌گردند. بانکی است که انسان با شنیدن آن برمی‌خیزد و در تکاپو می‌افتد:

بانگ آبم من به گوش تشنگان همچو باران می‌رسم از آسمان

بَرجَه‌ ای عاشق برآور اضطراب بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

این‌جا است که حضرت سجاد«علیه‌السلام» به جای امیدواری به خود، متوجه زیبایی‌های حاضر در نزد حضرت معبود می‌شوند و عرضه می‌دارند: «أَنْتَ الْمُحْسِنُ وَ نَحْنُ الْمُسِیئُونَ فَتَجاوَزْ یَا رَبِّ عَنْ قَبِیحِ مَا عِنْدَنا بِجَمِیلِ مَا عِنْدَکَ...»، ملاحظه می‌کنید که به نیکی و زیباییِ آنچه در نزد حضرت حق است، نظر دارند و نه به آنچه در نزد خود دارند که در مقایسه با آن ایمانی که با نظر به نیکی حضرت حق به دست آورده‌اند، زشت جلوه می‌کند.

8- واقع آن است که مولانا به شدت تحت تأثیر داستان یعقوب و یوسف«علیهماالسلام»، است و بازشدن چشم حضرت یعقوب«علیه‌السلام» در نتیجه صبر و ابرام می‌باشد تا استشمام بوی پیراهن حضرت یوسف«علیه‌السلام» پیش آید. مولوی رؤیت شفاف و تجربه ناب دیدار یار را در گرو پرهیزِ بینی از زکام و نگهداشتن بو و تشخیص بوی پیراهن حضرت یوسف«علیه‌السلام» از میان انبوه بوها می دانسته است. ما هیچ کدام حضرت یوسف نیستیم و اگر بخت یارمان باشد شاید چون حضرت یعقوب باشیم. آنچه به ما عرضه می‌شود نه بویی خالص، که انبوهی از بوهاست. یافتن بوی پیراهن یوسف و وضوح‌ بخشیدن به آن در مقابل دیگر بوها و رهسپارشدن به دنبال بوی پیراهن یوسف«علیه‌السلام» با خود ماست:

بوی پیراهان یوسف کن سَنَد ز آن‌که بویش چشمْ روشن می کند

بوی گُل دیدی که آنجا گل نبود؟ جوش مُل دیدی که آنجا مُل نبود؟

این سخن‌هایی که از عقل کل است بوی آن گلزار و سرو و سنبل است

بو دوای چشم باشد نور ساز شد ز بویی دیده یعقوب باز

بوی بد مر دیده را تاری کند بوی یوسف دیده را یاری کند

تو که یوسف نیستی, یعقوب باش همچو او با گریه و آشوب باش

باری افزون کش تو این بو را به هوش تا سوی اصل‌ات برد بگرفته گوش

بو نگهدار و بپرهیز از زکام تن بپوش از باد و بودِ سردِ عام

من به بو دانم که این قصر و سرا بزم جان افتاد و خاکش کیمیا

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات

معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است

عقل جزوی همچو برق است و درخش در درخشی که توان شد سوی وخشِ[[1]](#footnote-1)

نیست نور برق بهر رهبری بل که امر است ابر را که می‌گری

آتشی کاول ز آهن می‌جهد او قدم بس سست بیرون می‌نهد

دایه‌اش پنبه است اول لیک اخیر می‌رساند شعله‌ها او تا اثیر

در پناه پنبه و کبریت‌ها شعله و نورش برآید برسُها

بس ستاره آتش از آهن جهید وان دل سوزیده پذرفت و کشید

و تجربه ایمانی به این صورت است که انسان به دنبال برقی که برایش پیش می‌آید روان می‌شود، مانند آنچه در شهادت شهید حاج قاسم سلیمانی پیش آمد به طوری‌که انسان برای ادامه راه به امری ماورای آنچه در نزد خود دارد نظر می‌کند و همراه امام سجاد«علیه‌السلام» عرضه می‌دارد: «إِنَّ لَنَا فِيكَ رَجَاءً عَظِيماً عَصَيْنَاكَ وَ نَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتُرَ عَلَيْنَا...» در راستای امید عظیمی که انسان نسبت به حق در خود می‌یابد، امیدوار است که گناهانش پوشیده شود. در واقع این‌جا انسان امیدوارِ حضور و ایمانی است که پرده‌پوشی حضرت معبود برایش پیش آورده بدون امیدواری به خود. و اظهار می دارد: «اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلامِ» خدایا به پیمان اسلام «أَتَوَسَّلُ إِلَیْکَ» به تو توسّل می جویم، «وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ» و به حرمت قرآن «أَعْتَمِدُ إِلَیْکَ» بر تو تکیه می کنم، «وَ بِحُبِّی النَّبِیَّ» و به محبّتم نسبت به پیامبر...«أَرْجُو» امید می نمایم«الزُّلْفَةَ لَدَیْکَ،» هم جواری نزد تو را

«فَلا تُوحِشْ» پس در عرصه وحشت نینداز،«اسْتِینَاسَ إِیمَانِی» اُنسِ ایمانی مرا.

9- آدمیان ـ که اکثر آنان حضرت یوسف نیستند و اگر بخت یار‌شان باشد یعقوب خواهند بود- بیشتر با بو سر وکار دارند و نه با رو، و این‌که امیدوار برقی هستند که در افق حیات‌شان می‌جهد، بر آنان است که با جهد و البته توکل، در سایه روشنی از ایمان که چون بید لرزان است، با انواع قبض و بسط‌ها به حرکت خود ادامه دهند و تا ظهور درخشش‌های برق‌های معنوی در پرتو رعایت اخلاق جلو و جلوتر ‌روند، بدون آن‌که دست از طلب و اجتهاد بردارند وگرنه گرمی ایمانی که به نحوی در آن حاضرند را نمی‌توانند در ادامه داشته باشند و شدّت بخشند. مهم آن است که متوجه مسیر حضور ایمان باشیم که مسیری است غیر از مسیر عقل انتزاعی که انسان را به نوعی غرور می‌کشاند.

اجتهادِ گرم ناکرده که تا دل شود صاف و ببیند ماجرا

عقل جزو از کل، گویا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی

از آن جهت که عقل آدمی از عقل کل که عقل خداوند است گویا نیست تا اسرار را بیان کند، اگر تقاضایی بعد از تقاضا در میان نباشد که همان حضور در وجود است با نظر به شدیت‌یافتن آن ، انسان با محفوظات تنها می‌ماند و به افقی که ایمان می‌گشاید، نظر نمی‌کند.

10- در موضوع اُنس با خداوند و با انوار او باید متوجه باشیم آن‌که در ذات خدا تفکر می‌کند، در حقیقت نه به ذات خداوند، که به پندار و وَهم خود می‌اندیشد؛ به پندار و وهمی که از خداوند دارد. مولوی در این رابطه می‌گوید:

زین وصیت کرد ما را مصطفی بحث کم جویید در ذات خدا

آن‌که در ذاتش تفکر کردنی است در حقیقت آن نظر در ذات نیست

هست آن پندار او، زیرا به راه صد هزاران پرده آمد تا اله

پس پیمبر دفع کرد این وهم از او تا نباشد در غلط سوداپز او

این به همان معنا است که ما عملاً به نام تفکر در ذات، به مفهوم ذات مشغول هستیم، بدون مواجهه با خدای حیِّ علیمِ قیّوم. امری که با نظر به «وجود» و به اعتبار حاضربودنِ وجود در میدان‌های مختلف، موجب انس با توحید می‌شود، با همه گشودگی که «وجود» در مظاهر مختلف دارد.

11- آنچه در دینداری مدّ نظر می‌آید، حضور و شور و توجه درونی است با توحید و عبور از کثرات و نظر به بنیان گسترده هر مخلوقی، که جناب مولوی در وصف آن چنین می‌گوید:

هـرکسی انـدازه روشـن دلـی غیب را بیند به قدر صیقلی

هرکه صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید

گر تو گویی کان صفا فضل خداست نیز این توفیق صیقل زان عطاست

و البته صیقلی‌کردن آینه دل، موقوف ترک هواست.

گر هوا را بند بنهاده شود صیقلی را دست بگشاده شود

با توجه به این امر می‌توان گفت آنچه موجب دینداری در آدمیان است، بصیرت دینی است که از یک طرف با عبور از کثرت و از طرف دیگر از طریق توجه به «وجود» پیش می‌آید تا آن‌جایی که انسان را حضوری خاص فرا می‌گیرد و حسّ انسان، حسی ایمانی می‌شود، آن هم در انس با هر منظری مثل منظر فتح خرمشهر که انسان خداوند را با نور اسم «قادر» و «فاتح» می‌یابد.

باش تا حس‌های تو مبدَل شود تا ببینی شان و مشکل حل شود

آن بهاران لطف شحنه کبریاست و آن خزان تهدید و تخویف خداست

و این نحوه حضور و قبض و بسطِ روحانی یعنی حالت بهاریِ روح و حالت خزان‌بودن‌اش، موجب بصیرت دینی می‌شود و البته بصیرت‌های دینی هرگز مسیر زندگی ما را به یکباره تغییر نمی‌دهند زیرا آنچه از بصیرت‌های دینی حاصل می‌آید، آزاد از تهاجم نفس امّاره نیست، از آن جهت که وسوسه‌های شیطان جزء لاینفک آن نوع ایمان است و بدین لحاظ حضرت سجاد«علیه‌السلام» در آن حضورِ ایمانیِ خود از خداوند تقاضا می‌کنند: «وَ اکْفِنِی شَرَّ الشَّیْطَانِ وَ شَرَّ السُّلْطَانِ وَ سَیِّئَاتِ عَمَلِی...» مرا از شرّ شیطان و شرّ سلطان و شرّ اعمال بدم دور گردان. این بدان لحاظ است که ایمان همواره در معرض فروافتادن است، یا از طریق شیطان و یا از طریق اعمال خود انسان، و این به خوبی نشان می‌دهد که در طریق دینداری‌، ما عمدتاً با حضوری مواجهیم که مانع کار شیطان نیست تا گمان کنیم باید نگران حفظ آن ایمان نباشیم. باید متوجه باشیم این افتان و خیزان‌ها عین دینداری است. (گه چنین بنماید و گه ضد این/ جز که حیرانی نباشد کار دین) و حضرت یار این آشفتگی را دوست می‌دارد (دوست دارد یار این آشفتگی). این‌جا است که نیاز به الطاف الهی اوج می‌گیرد و حضرت سجاد«علیه‌السلام» با نظر به فضل و حلمِ حضرت محبوب تقاضا می‌کنند: «اَنْتَ اِلهی اَوْسَعُ فَضْلاً وَاَعْظَمُ حِلْماً مِنْ اَنْ تُقایسَنی بِفِعْلی وَخَطیئَتی فَالْعَفْوَ الْعَفْوَ...». و یا عرضه می‌دارند: «اللَّهُمَّ تُبْ عَلَیَّ حَتَّی لا أَعْصِیَکَ...» خداوندا! توجهی به من بکن تا آن‌که معصیت تو نکنم. همان‌طور که مولوی می‌گوید:

کز تناقض‌های دل پشتم شکست بر سرم جانا بیا می‌مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی است دست تو در شکر بخشی آیتی است

سایه خود از سرِ من برمدار بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار

گه تناقض، گاه ناز و گه نیاز گاه سودای حقیقت، گه مجاز

 آدمی تا در این دنیا است و در قالب تن است با احوالاتی که به آن قبض و بسط گفته می‌شود، مرتبط است و این احوالات در جای خود نوعی سلوک و مجاهده است. به گفته مولانا:

پس مجاهد را زمانی بسطِّ دل یک زمانی قبض و درد و غِش و غِل

زان‌که این آب و گلی کابدان ماست منکر و دزد ضیای جان‌هاست

12- اصولاً این تقلب احوالِ دل و متلاطم بودن بحر جان، لازمه ایمان است و در همین رابطه حضرت سجاد«علیه‌السلام» عرضه می‌دارند: خداوندا! هرگاه با خود گفتم دیگر آماده حضور شدم؛ «عَرَضَتْ لِي بَلِيَّةٌ أَزَالَتْ قَدَمِي...» پیش‌آمدی رخ می‌دهد که گام‌هایم را می‌لغزاند. و این حکایتِ ایمان حقیقی است و موجب نوعی بصیرت دینی می‌شود به همان معنایی که مولوی در وصف آن می‌گوید:

ساعتی گرگی درآید در بشر ساعتی یوسف رخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را

می‌درد، می‌دوزد، این خیاط کو؟ می‌دمد، می‌سوزد، این نفاط[[2]](#footnote-2) کو؟

ما شکاریم، این چنین دامی که راست؟ گویِ چوگانیم، چوگانی کجاست؟

آنچه پیدا، عاجز و بسته و زبون وآنچه ناپیدا، چنان تند و حرون

و ایمان به غیب که حقیقت ایمان است در این نوع تجربه‌ها پیش می‌آید، ایمانی که منجر می‌شود تا حضرت سجاد«علیه‌السلام» عرضه بدارند: «فَوَا سَوْأَتَا عَلَى مَا أَحْصَى كِتَابُكَ مِنْ عَمَلِيَ الَّذِي لَوْ لاَ مَا أَرْجُو مِنْ كَرَمِكَ وَ سَعَةِ رَحْمَتِكَ‏ وَ نَهْيِكَ إِيَّايَ عَنِ الْقُنُوطِ لَقَنَطْتُ عِنْدَ مَا أَتَذَكَّرُهَا...» پس واى به رسوائيم در آن هنگام كه كتاب تو تمام اعمالم را به شمار آورده كه اگر اميدم به كرم و رحمت بى انتهايت نبود و نهى تو از نوميدى گنه‌كاران، وقتى كه متذكر اعمال زشت خود مى‏‌شدم به كلى نااميد مى‏‌گرديدم.

13- در رابطه با ایمان به خدایی که او همواره حاضر است هرچند ما در نسبت با او در قبض و بسط قرار می‌گیریم و همین قبض و بسط‌ها موجب بصیرت دینی می‌گردد. مولوی متذکر می‌شود:

بس گرفتی یار و همراهانِ زفت گر تو را پرسم که کو؟ گویی که رفت

یار نیکت رفت بر چرخ برین یار فسقت رفت در قعر زمین

تو بماندی در میانه آنچنان بی مدد، چون آتشی از کاروان

دامن او گیر ای یار دلیر کو منزه باشد از بالا و زیر

نه چو عیسی سوی گردون بر شود نه چو قارن در زمین اندر رود

با تو باشد در مکان و بی‌مکان چون بمانی از سرا و از دکان

این‌که انسان در قبض‌هایی که برایش پیش می‌آید احساس می‌کند در نسبت با خدا هیچ چیزی در دست ندارد، امری است که آن را در سخن امامان معصوم که در بالاترین حضور از نظر ایمان می‌باشد، ملاحظه می‌کنیم، آن‌جایی که حضرت سجاد«علیه‌السلام» در دعای «ابوحمزه» عرضه می‌دارند: «وَ إِلَی مَنِ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَی أَجَلِی،» به سوی چه کسی از گناهانم بگریزم آن‌گاه که مرگم برسد؟! و این حالت دلالت بر موقعیت ایمان آدمی در هستی دارد، احساساتی کاملاً متعارف و انسانی، برای انسانی که حضور ایمانیِ خود را تجربه می‌کند تا بصیرت‌هایی راهگشا و رازگشا برای درک حقیقت در اختیار او قرار گیرد، حقیقتی که بالاخره در همین حضور ایمانی همچون ندایی است که موجب فراخی و گشادگی و گرمی و روشنی جان انسان می‌شود و انسان به خوبی متوجه می‌گردد چه اندازه نقش ایمان در تعالی او مؤثر است. مولوی آن ندا را این‌طور وصف می‌کند:

هر ندایی که تو را بالا کشید آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد بانگ گرگی دان که او مردم درد

کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیله و بی‌شرمی است

حضرت سجاد«علیه‌السلام» در گرمی حضوری که در ایمان خود احساس می‌کنند، با توجه به آن ایمان همچنان عرضه می‌دارند: «فَقَدْ عَصَیتُک وَ خالَفْتُک بِجُهْدِی، فَالْآنَ مِنْ عَذابِک مَنْ یسْتَنْقِذُنِی...» با کوششم نافرمانی ات کردم و به مخالفتت برخاستم، اکنون چه کسی مرا از عذابت نجات می‌دهد؟ ملاحظه می‌کنید که چگونه آن حضرت متوجه نقش ایمان خود هستند که چگونه نجات‌بخش است.

14- مهم شور و شوقی است که آدمی نسبت به متعلَّق ایمانِ خود در خود احساس می‌کند، زیرا دینداری در واقع قراردادن هر روزانه خود در موقعیت‌هایی است که در انسان موجب حضوری اصیل می‌شود، حضور و احساسی که انسان در خود وسعت و گشایشی و تعلقی نسبت به خداوند می‌یابد و به آدمی بصیرتِ ایمانی می‌بخشد. تعلقی که رهنمون به ایمان می‌شود و عرضه می‌دارد: «بِک عَرَفْتُک وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِی عَلَیک...» از طریق حضور خودت بود که به تو معرفت پیدا کردم و خودت راهنمای من به سوی خودت شدی. مهم آن است که انسان این بصیرت و ایمان را که به ظهور آمده، فهم کند و آن را نگه دارد از آن جهت که به گفته مولوی:

نو گیاهی هر دم از سودای تو می‌دمد در مسجد اقصای تو

تو سلیمان‌وار دادِ او بده پی بر از وی، پای رد بر وی منه

15- اگر آدمی همچنان خود را در آن موقعیت‌های ایمانی با همان قبض و بسط‌هایی که پیش می‌آید، نگه دارد آن بصیرت‌ها پی در پی رخ می‌دهند و سالک را بیش از پیش در فضای ایمانی قرار می‌دهد، ایمانی از جنس ایمانی که حضرت سجاد«علیه‌السلام» این‌طور از آن در خود احساس می‌کنند که: « الهي لَوْ قَرَنْتَني بِالاَصْفادِ وَمَنَعْتَني سَيبَكَ مِنْ بَينِ الاْشْهادِ ودَلَلْتَ عَلي فَضايحي عُيوُنَ الْعِبادِ وَاَمَرْتَ بي اِلَي النّارِ وَحُلْتَ بَيني وَبَينَ الاَبْرارِ، ما قَطَعْتُ رَجآئي مِنْكَ وَما صَرَفْتُ تَاْميلي لِلْعَفْوِ عَنْكَ» خدايا، اگر مرا با زنجيرها ببندی، و عطایت را از میان همه خلق از من منع کنى، و ديدگان بندگانت را بر رسوايی‌هايم بگشايي، و فرمان دهى که مرا به آتش دوزخ کشند و میان من و نیکان جدایى افکنى، اميدم را از تو نخواهم بريد، و آرزويم را از عفو تو باز نخواهم گرداند. زیرا در ایمانی حاضرند که حاصل حضور خودشان است نزد خود، ایمانی که در مورد آن می‌توان گفت:

دیر آمدی ای نگار سر مست زودت ندهیم دامن از دست

 چه اندازه از رُخ برتافتن‌هایش خونِ دل خوردیم. ایمانی که انسان را از «حال» به «مقام» سوق می‌دهد و فضل او را به ظهور می‌آورد. در همین رابطه همراه با حضرت سجاد«علیه‌السلام» خطاب به حضرت محبوب که منشأ ایمان است می‌توان گفت: «فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَینا وَعَلَی الْمُذْنِبِینَ بِفَضْلِ سَعَتِک...» تو به جهت فضل گسترده‌ای که داری، اهل جود و بخشش بر ما و بر گناه‌کاران می‌باشی. گناه‌کارانی که خودشان برای خودشان مسئله شده‌اند، به آن معنا که نمی‌دانند در چه ایمانی حاضرند ولی با این‌همه در خطاب به حضرت محبوب عرضه می‌دارند: «تَتَحَبَّبُ إِلَینا بِالنِّعَمِ وَ نُعارِضُک بِالذُّنُوبِ، خَیرُک إِلَینا نازِلٌ، وَ شَرُّنا إِلَیک صاعِدٌ...» تو با نعمت‌ها به ما مهر می‌ورزی و ما با گناهان با تو مقابله می‌کنیم. و در دل این حضور اظهار می‌دارند: «فَرِّقْ بَینِی وَبَینَ ذَنْبِی الْمانِعِ لِی مِنْ لُزُومِ طاعَتِک...» بین گناه من و گناهی که مانع طاعت تو می‌شود، جدایی افکن. ایمانی که متوجه حضور گناه به هر معنایی که گمان کنیم هست، ایمانی که گناه را حاضر می‌یابد و چون بید بر سر آن می‌لرزد، زیرا این قصه ایمان است که چون بید بر سر آن باید لرزید و نه به صرف اطلاعات و یا مفهومات و باورهایی که نسبت به حقایق داریم، خود را دین‌دار بدانیم.

16- با توجه به آنچه گفته شد می‌فهمیم چرا جناب حافظ در ابتدای دیوان خود، آن غزل مشهور را آورد که در مطلع آن خبر می‌دهد:

اَلا یا اَیُّهَا السّاقی اَدِرْ کَأسَاً و ناوِلْها که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

و در توصیف آن حضور در بیت بعدی می‌گوید:

به بویِ نافه‌ای کآخر صبا زان طُرّه بُگشاید ز تابِ جَعدِ مِشکینش چه خون افتاد در دل‌ها

در انتظار نفحات قدسی که پیش آمده، باز با پیش‌آمدی جدید ما می‌مانیم و خون دل‌هایی که حاصل رُخ‌برتافتن او است. مهم آن است که همه این احوالات را قصه ایمان و تمرین حضور در ایمان بدانیم. آن‌طور که مولای ما در دعای کمیل و یا حضرت سجاد«علیه‌السلام» در مناجات ابوحمزه به عنوان تمرین ایمان به میان آوردند تا به معنای ایمانِ بعد از ایمان را که خداوند در کلام خود متذکر آن می‌شوند، متوجه گردیم. آن‌جایی که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ...»(نساء/136) هان ای اهل ایمان، ای شمایی که ایمان را تجربه کرده‌اید! باز باید در ایمانی دیگر حاضر شوید. و این حاکی از آن است که باید به ایمانی در ساحتی دیگر نظر کرد و باز ایمانی تازه تر.

جناب آقای قیصر امین‌پور در رابطه با ایمان تازه خود اینطور می‌سراید

مي توان با اين خدا پرواز كرد / سفره دل را برايش باز كرد

مي توان درباره ي گل حرف زد / صاف و ساده، مثل بلبل حرف زد

چكه چكه مثل باران راز گفت / با دو قطره، صد هزاران راز گفت

مي توان با او صميمي حرف زد / مثل ياران قديمي حرف زد

جناب شیخ محمود شبستری در رابطه با ایمان تازه می‌فرماید

اگر خواهی که گردی بنده خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص

برو خود را ز راه خویش برگیر به هر لحظه درآ ایمان ز سر گیر

به باطن نفس ما چون هست کافر مشو راضی به دین اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

بسا ایمان بود کز کفر زاید نه کفر است آن کز او ایمان فزاید

والسلام

1. - شهری از ولایت بدخشان. [↑](#footnote-ref-1)
2. - نَفّاط: نفت انداز. آن که شیشه‏هاى مشتعل نفت را به سوى دشمن افکند [↑](#footnote-ref-2)